



حضرت آیت الله العظمی
سیدعلی حسینی خامنه ای

خود ریسمان به دست شیاطین نهاده ای!
برگرفته از کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن

برشی از کتاب



خود ریسمان به دست شیاطین نهاده ای
برگرفته از کتاب:
طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن
مؤلف:
حضرت آیت الله سید علی حسینی خامنه ای

www.fatehan.net

بسم الله الرحمن الرحيم

حجاج بن یوسف (۱) را خلیفه اموی ، عبدالملک ، فرستاد کوفه ، چون می دانست که هیچ کس چون حجاج از عهده مردم شورش گر حماسه آفرین کوفه بر نمی آید. جلادترین و پست ترین نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج بن یوسف بود. حجاج بن یوسف آمد ، نیمه شب وارد شهر شد ، کسی نفهمید که حجاج آمده است ، حاکم قبلی را هم مردم ظاهرا بیرون کرده بودند یا مثل بیرون کردن. یکصد نفر مرد شمشیر زن یا سی چهل نفر همراهش آورده بود . آمد آدم هایش را اطراف مسجد کوفه ، که در آن زمان محرابیان و متحجدان و مقدسان به گوش می رسید ، گماشت . خودش هم یک گوشه کناری در میان جمعیت خزید . دستورهایی لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه ، اول اذان صبح جمع آمدند ، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند . برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می شود آنچه آنچنان که باید ، آگاهانه عبادت نمی کردند. دلیلش هم همین است که عرض می کنم. حجاج بن یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد مسجد شده که برای چه آمده و چه منظوری دارد . آمد از لا



به لای جمعیت خزید بدون اینکه جلب توجه کسی را بکند ، یکدفعه خودش را انداخت روی منبر ، رفت آن بالا . مسجد کوفه را هم دیده اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند . این هم نشسته بود روی منبر ، بدون اینکه یک کلمه حرف بزند. یک دفعه یک نفر سرش را بلند کرد ، دید حجاج روی منبر است ، البته نشناخت. گفت این کیه روی منبر؟ قیافه عجیبی هم درست کرده است . عمامه ای از خز و سرخ رنگ بر سر بسته ، لثامی هم روی صورت بسته یعنی این تحت الحنک عمامه اش را باز کرده ، تا روی بینی بسته ، بطوری که فقط چشم های او پیدااست. دیدند هیکل عجیبی ست. مرد مسلحی با شمشیر و عبا و عمامه قرمز رنگ این جواری روی منبر ، در مسجد کوفه نشسته ؛ و سکوت ، جلب توجه مردم شد. این به آن گفت ، آن به این گفت ، یک دفعه تمام این جمعیتی که متفرق بودند در مسجد ، چشم شان افتاد و توجه شان جلب شد و یواش یواش کشانده شدند به طرف منبر ، ببینید این کیست.

درست توجه کنید که آیه قرآن چه می گوید. « نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّى » می گوید آن کسی که از راه ایمان و مومنین به کناری برود ، بندی را که به گردنش افکنده است ، دور گلویش قرص می کنیم. خب تو مسلمان بودی ، روی منبر مسجدت یک آدمی نشسته که نمی شناسی اش. چرا می روی آنجا می نشینی؟ نفر اول ، نفر دوم ، نفر سوم از او سوال میکردید. اگر این سوال را می کردند ، وضع جور دیگری بود اینها سستی به خرج دادند . اینها حالت بی ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند ، نشستند تا او حرف بزند.

بعد که دید همه مردم دارند به او نگاه می کنند ، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی شناسند . مردم نگاهی به هم کردند ، خب ، معلوم بود نمی شناسند . گفت بنده الان خودم را به شما معرفی می کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم ، یک شعر عربی خواند. عمامه ام را که بردارم مرا می شناسی. بعضی نگاه کردند – یک بار دیگر این سابق آمده بود کوفه – یکی ، دو نفر گفتند به نظرم حجاج است. پچ حجاج ، حجاج ، حجاج پیچید. مردم یکهو وهمشان برداشت، ترسشان برداشت که حجاج آمده روی منبر نشسته است. گفت : بله ، حجاج ، حجاج ، بله ، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته اند. اینجا ، حالا یک نفر با خودش نمی گوید که خب بابا ، حجاج یک مرد ، من هم یک مرد ؛ او بالا نشسته ، من هم پایین ، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعف نفسشان گرفت اینجا.

گفت که : ای مردم کوفه من سهرایی را میبینم که مانند میوه رسیده ، بر گردن ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می بینم لازم است یک مقداری سر از این تنها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود ، تو خالی بود. خب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود ، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی کرد؛ چون اگر منفجر می کرد که کسی نمی ماند تا این بر آنها حکومت کند ؛ لازم بود یک عده ای زنده بمانند ، همه را که نمی کشت . اگر همه را می کشت بر چه کسی حکومت می کرد ؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی کردند.

گفت: می بینم سرها بر گردن ها آویزان است . وقت چیدن و جدا کردنش رسیده . خب من حالا تشخیص می دهم که سر چه کسی را باید چید. بلند شو غلام. غلامش را صدا زد ، غلامش بلند شد ، روی منبر ایستاد. گفت نامه امیرالمومنین را بخوان برای آقایان. غلام نامه امیرالمومنین را ، البته میدانید که امیرالمومنین یعنی جناب عبدالملک



مروان! . نامه عبدالملک را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بسم الله الرحمن الرحيم ، من امیرالمومنین عبدالملک بن مروان الی اهل الکوفه ، یا اهل الکوفه سلام علیکم. ای اهل کوفه سلام بر شما . تا اینجا را خواند یکدفعه حجاج رو کرد به غلام ، گفت: ساکت ، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم ، گفت : خیلی بی تربیت شدید شما . امیرالمومنین دارد به شما سلام می کند ، شما جواب سلامش را نمی دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا کرد از سر خواندن ، من امیرالمومنین الی اهل الکوفه ، یا اهل الکوفه سلام علیکم. یکدفعه از تمام مسجد صدا بلند شد : و علی امیرالمومنین سلام. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت بخشی بر لبانش نقش بست ، در دلش گفتش که کار تمام شد . و واقعا هم تمام شد . کار مردم کوفه همان جا تمام شد.

« وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ » حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمومنین او ، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است ، جواب گفتید ، خیلی خب ، حالا که می خواهید او را ، حجاج برای شما. حالا که شما باب حجاجید ، خدا با معجزه حجاج را بر نمی دارد و زین العابدین را به جای او بگذارد. همان حجاج برای شما تا وقتی که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی که شما حجاج را می پسندید ، همه زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود . این سنت عالم آفرینش است. سنت تاریخ است.

... « إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ » همانا تسلط شیطان بر آنهایی است که ولایت او را پذیرفته اند . تسلط حجاج بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند . ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده اند. « إِنَّمَا سُلْطَانُهُ » فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان ، « عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ » بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند « وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ » و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته اند.

پی نوشت :

حجاج بن یوسف حاکم عراق و حجاز در دوران بنی امیه و از دشمنان سرسخت شیعیان بود. وی در استقرار و تحکیم حکومت اموی جایگاه مهمی داشت. او در تاریخ به خونریزی و ستمگری مشهور است. مورخان شمار کسانی را که به دست حجاج به قتل رسیده اند، ۱۲۰۰۰۰ نفر تخمین زده اند. هنگام مرگ حجاج، در زندان مشهور وی پنجاه هزار مرد، و سی هزار زن زندانی بودند که شانزده هزار نفر آنها عریان و بی لباس بودند.

برشی از کتاب : طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن ، جلسه ۲۷ ، آیت الله خامنه ای ، رمضان ۱۳۵۳